

ارائه طرق مختلف برای ابطال تعلق جعل به ماهیت (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

طريق آخر في فسخ هذا الرأي.

لو كانت الماهية بحسب قوام ذاتها مُفْتَقِرَةً إلى الجاعل لَزِمَ كَوْنُ الجاعلِ مَقْوَمًا لَهَا.^۱

خب راجع به این صحبت کردیم. اینجا دو سه طریق دیگر مرحوم آخوند برای ابطال تعلق جعل به ماهیت ذکر می کنند و مطالب هم کم و بیش برای رفقا روشن است. طریق اول را جلسه قبل اشاره کردیم که برای این مسئله به خود مفهوم ماهیت برمی گردد که اگر خود ماهیت ذاتاً احتیاج به جاعل داشته باشد، در واقع ارتباط به جاعل از مقومات ماهیت می شود مثل ذاتیاتش؛ چطور در ذاتیات یک ماهیت، ذاتیات مقوم برای ماهیت هستند که لولا آن ذاتیات این ماهیت اصلاً تحقق نوعی پیدا نمی کند و این ذاتیات باید در مفهوم ماهیت باشد.

مثلاً در مفهوم انسان، حیوانیت، ناطقیت و امثال ذلک، همه جزء مقومات این مفهوم هستند و

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰۸.

اگر شما حیوانیت را بردارید طبعاً این اختلال در این حقیقت نوعیه پیدا می‌شود یا همین‌طور ناطقیت. روی این جهت اگر استناد به فاعل جزء ماهیت باشد باید از مقوماتش باشد و بدون تصور آن مفهوم مقوم، تصور ماهیت ممتنع باشد، این‌هم بدیهی است. در حالی که خیلی از ماهیات را تصور می‌کنیم - البته ماهیاتی که جنبه اضافی ندارند ولی ماهیاتی که در آنها اضافه هست آنها مسئله‌شان فرق می‌کند - مثل انسان، حیوان، غنم، حجر، آسمان، زمین و تمام این ماهیات، غیر از ماهیاتی که حیثیت اضافی دارند، همه اینها بدون لحاظ این مسئله در ذهن تصور می‌شوند و استناد به فاعل و امثال ذلک اصلاً به ذهن نمی‌آید. اصلاً آنها در ذهن قرار ندارند و این حکایت از این می‌کند که خود ماهیت فی حد ذاته در ذاتش احتیاج به استناد به جاعل نیست بلکه استناد به جاعل یک امری خارج از ذات ماهیت است که یا تعلق می‌گیرد یا تعلق نمی‌گیرد در عین حال که ما خیلی از ماهیات را تصور می‌کنیم و هنوز هم استناد جاعل به آن تعلق نگرفته است. پس این مسئله به آن برمی‌گردد.

طریق دیگری که ایشان در اینجا می‌فرمایند، برگشت این قضیه به تشخیص هست. در ماهیات شکی نیست اینکه آنچه را که مبرهن و مسلم شده مسئله این است که تشخیص به وجود هست. چون ماهیت فی حدّ ذاته اباء از تکثر و حمل بر مصادیق متعدده ندارد و آنچه را که موجب تشخیص اوست عبارت از آن ماهیت جزئی است و آن ماهیت جزئی قبل از اینکه به فاعل و جاعل استناد پیدا کند، معروض برای کلی است. ما می‌توانیم بگوییم: حیوان ماهیة کلیة، ماهیة سعی؛ دارای وسعت است، ماهیة شاملة، ماهیة عامّة. این مصداقیت برای کلی و اینکه کلی را حمل می‌کنید دلیل بر این است که ماهیت خودش فی حدّ نفسه اباء از مصادیق متعدده ندارد.

تشخیص ماهیت به واسطه استناد به جاعل

منظور از وجود حقیقی و انتزاعی

پس این تشخیص از کجا آمد؟! تشخیص به واسطه استناد به جاعل آمد. پس در ذات ماهیت استناد به جاعل نیست و وقتی که استناد به جاعل پیدا کند، در

آنجا تشخیص می‌آید. خوب مسلم است! آن تشخیص هم یا عبارت از وجود حقیقی است یا وجود انتزاعی. وجود حقیقی که همان حصص حقیقیه وجود است که بر مذهب مشائین برای هر ماهیتی یک حصه‌ای از آن وجود حقیقی به واسطه جعل تعلق می‌گیرد. وجود انتزاعی بنا بر مکتب قائلین به اصالت ماهیت که وجود را وجود انتزاعی می‌دانند؛ یعنی بعد از تحقق جعل یک انتزاع امر عقلی می‌کنند که عبارت از وجود است ولی آن وجودی که دوباره انتزاع می‌کنند، وجود متشخص است.

علی‌کلّ حال خود ماهیت فی حدّ ذاته اقتضاء استناد به جاعل را نمی‌کند و خودش عام است، یا به واسطه وجود حقیقی تشخیص پیدا می‌کند مثل قائلین به اصالت وجود و مشائین یا به واسطه تغیر و تبدلی که بعد از استناد به جاعل در او پیدا می‌شود و بعد انتزاع وجود می‌شود مثل قائلین به اصالت ماهیت و مذهب اشراقیین. علی‌کلّ حال این هم دلیل بر این است که خود جعل به ماهیت تعلق نمی‌گیرد و از این نقطه نظر اشکال وارد می‌شود.

دلیل دیگری که خیلی دلیل قابل بحث نیست،

مرحوم آخوند در اینجا ذکر می‌کند - نمی‌دانم می‌رسیم یا نه - این است که قائلین به جاعلیت و مجعولیت در ماهیات باید حکم به اعتباریت این ماهیات کنند. چرا؟ چون وجود پیش آنها یک امر اعتباری است! اگر قرار باشد که مؤثر و متأثر در ممکنات خود ماهیات باشند بنابراین خود ماهیات هم امر اعتباری می‌شوند. مجعولات غیر از مجعول اول که آثار همان هویت ذاتیه است و در آن هویت ذاتیه وجود بحت و بسیط هست و اثر آن وجود در آن تأثیر اول عبارت از وجود است منتها وجود محدود و وجود مقید، در آنجا دیگر نمی‌توانیم وجود را انکار کنیم چون اثر اول برای همان مقام ذات است که مقام وجود صرف و صرف الحقیقه است. ولی از آن به بعد یعنی از اثر اول که از مقام واحدیت بگذرد، تمام اینها امور اعتباری می‌شود.

بنابراین وجود که پیش این آقایان امور اعتباری می‌شود، ماهیات هم که اثر آنها در هویت است آن‌هم امور اعتباری است به‌خاطر اینکه قبل از تعلق جعل در هویت خود و در اعتباریت خودش باقی بود پس

تأثیر و تأثرات همه اعتباری می شود! خب این هم که
لا یقولُ به أحد! این هم مشخص است. بنابراین با
این مطالبی که ذکر شد، تعلق جعل به ماهیت
به طور کلی باطل می شود.

طریق آخر فی فسخ هذا الرأی لو کانت الماهیة بحسب قوام ذاتها مُفْتَقِرَةً إلی الجاعل
لزم کون الجاعل مقوماً لها فی حدّ نفسها.

در تعلق جعل به ماهیت، اگر ماهیت به حسب
قوام ذاتش احتیاج به جاعل داشته باشد، نه به واسطه
خارج از ذات، نه! خود ماهیات در مفهومش احتیاج
به جاعل هم خوابیده است؛ یعنی ماهیت انسان که
حیوان ناطق است سه چیز است؛ حیوان و ناطق و
افتقار به جاعل، احتیاج به جاعل سه چیز می شود.
پس در حدّ ماهیت، افتقار به جاعل هم گنجانده شده
است. اگر این طور باشد پس جاعل در تعریف
ماهیت باید مقوم ماهیت باشد! شما در تعریف
ماهیت باید استناد به جاعل را بیاورید، آن هم از
مقوماتش می شود در حالی که ماهیت را بدون جاعل
تصور می کنیم. در تصور انسان استناد به جاعل
نخوابیده است، چیزی در آن نخوابیده است!

فَیَتَقَدَّمُ عَلَیْهَا تَقَدَّمَ الدَّاتِی عَلَى ذِی الدَّاتِی أی التَّقَدَّمَ بِالمَاهِیةِ کَمَا هُمْ مُعْتَرِفُونَ بِه فِی لَزْمٍ
أَن لَا یُمْکِنَ تَصَوُّرُ المَاهِیةِ مَعَ قَطْعِ النَّظَرِ عَنِ الفَاعِلِ وَ ارْتِبَاطِهَا بِه وَ لَیْسَ کَذَلِکَ^۱.

۱. همان.

پس تقدم ذاتی بر ذی الذاتی بر آن ماهیت مقدم است مثل تقدم اجزاء ماهیت بر ماهیت [همان طوری که آنها معترف به آن هستند]. در این صورت تصور ماهیت بدون استناد به جاعل محال است در حالی که شما تصور می کنید.

فَإِنَّا قَدْ نَتَّصَرُّ بِعُضِّ الْمَاهِيَاتِ بِكُنْهَيْهَا مَعَ قَطْعِ النَّظَرِ عَنْ غَيْرِهَا فَضْلاً عَنِ الْفَاعِلِ.

ما برخی از ماهیات [را به صورت ذاتی و با قطع نظر از غیر آنها تصور می کنیم دیگر چه برسد به فاعل]، البته ماهیاتی که آنها از مقوله اضافه نیستند و در آنها جنبه اضافی نیست. جنبه نسب و ماهیات نسبی و ماهیات اضافه، آنهایی که در آنها اضافه نسبت و اینها هست مثل: ابوت، بنوت، فوقیت و تحتیت. ابوت یعنی استناد به فاعل و پدر، بنوت استناد به فاعل، و امثال ذلک، ماهیاتی که استناد به فاعل در آنها هست. وقتی که می گوید: جنبه بنوت فلانی این طور است، بدون اب نمی شود این قضیه مورد توجه قرار بگیرد. یا اینکه بگوید: فلانی فرزند شخصی هست، همین که می گوید: فرزند، طبعاً باید آن پدر بودن و ابوت را در این ماهیت لحاظ کنید، غیر از اینکه به خودش بدون لحاظ آن ابوت و

امثال ذلک نظر بیندازید.

تلمیذ: تصور همین ماهیت اضافی هم نیاز به استناد به فاعل ندارد.

استاد: فاعل خاص، به طور کلی نیاز به استناد

فاعل دارد.

تلمیذ: نیاز به استناد ماهیت فاعل دارد نه خود فاعل.

استاد: تا مفهوم فاعل را تصور نکنید که این ...

تلمیذ: در حد تصور.

استاد: خب این هم تصور است و بحث ما هم

تصور است.

تلمیذ: آیا حقیقت جاعل در خود ...

استاد: **فإنّا قد نتصوّر**، ما الآن در مقام تصور

صحبت می کنیم که شما انسان را که تصور می کنید

فقط حیوان ناطق است؛ یعنی شما استناد به اینکه این

حیوان ناطق از کجا پیدا شده و تعلق فاعل و این

حرف ها ندارید ولی بعضی از ماهیات، نه! در آن

ماهیات استناد به فاعل، جاعل، مؤثر و علت هم

خوابیده است. مثلاً تصور معلولیت یک شیء یا

تصور حرارت؛ شما می گوئید: در این اتاق حرارت

غیر شمس است. فوراً استناد به حرارت کهربائیه یا

حرارت ناریه [پیدا می کند و در این] استناد یک

چیزی خوابیده است؛ یعنی در تصور معلولات یا در

تصور علت، وقتی شما علت یک شیئی را بیان

می کنید طبعاً باید معلول او هم در ذهن بیاید! اصلاً

بدون معلول نمی‌توانید علت را تصور کنید! یا در تصور معلول، نمی‌توانید علت را تصور نکنید! و در نسبت و اضافات هم همین‌طور است. در این اموری که در آن، جنبه ارتباط در این ماهیت قرار گرفته است مثل: علیت، معلولیت، ارتباط، فوقیت، اضافه، تحتیت و امثال‌ذلک. شما می‌گویید: این سقف برای اینجا سقف کوتاهی است، تا می‌گویید: این سقف کوتاه است، پس فوراً باید تحت و عرض آن‌هم تصور بشود و این نمی‌شود حتی بدون اینکه اسم بیاورید.

و تَحْكُمُ عَلَى الْمَاهِيَةِ الْمَأْخُودَةِ مِنْ حَيْثُ هِيَ بِأَنَّهَا لَيْسَتْ إِلَّا هِيَ فَعَلِمَ مِنْ ذَلِكَ أَنَّ نَفْسَ الْمَاهِيَاتِ وَ الطَّبَائِعِ الْكَلِّيَّةِ فِي ذَوَاتِهَا غَيْرُ مُتَعَلِّقَةٍ بِغَيْرِهَا بَلِ التَّعَلُّقُ مِمَّا يَعْرَضُ لَهَا بِحَسَبِ حَيْثِيَّةٍ أُخْرَى سِوَاءَ كَأَنَّتِ انْتِزَاعِيَّةً عَقْلِيَّةً أَوْ انْضِمَامِيَّةً عَيْنِيَّةً.

پس ما این ماهیات را در ذهن خودمان تصور می‌کنیم با اینکه قرائن و شواهد و مصاحبات آن را تصور نمی‌کنیم چه برسد به فاعل که خیلی بعید است و از ماهیت خیلی دور است! **الماهية لا ليس** و **لا أيسن**، هر دو را حکم می‌کنیم. **فَعَلِمَ مِنْ ذَلِكَ ...**

پس این مطلب از اینجا روشن می‌شود که نفس ماهیات و طبایع کلیه در ذواتشان به غیر تعلق ندارند، در وجود خارجی دارند ولی در مفاهیمشان ندارند.

بَلِ التَّعَلُّقُ مِمَّا يَعْرَضُ ... آن تعلق به واسطه

حیثیت دیگر برای این ماهیت حاصل می‌شود. آن
حیثیت چیست؟ حالا می‌خواهد یک حیثیت انتزاعیه
عقلیه باشد چه اینکه در وجودات اضافی انتزاعیه
نسبت به قائلین به اصالت ماهیت یا انضمامیه عینیه
باشد مثل قائلین به وجود حقیقی برای این ماهیات
که الآن وجود **بِعینیتِه و بِحقیقتِه** بر ماهیات عارض
شده است.

و لا یلزم مما ذکرنا جواز انفکاکِ الماهیه عن الوجود بحسبِ الخارجِ كما زعمته
المعتزلة أو بحسبِ الذهنِ كما هو منقولٌ عن الصوفیه فی الأعیانِ الثابته علی
اصطلاحهم.^۱

از این چیزی که گفتیم لازم نمی‌آید که شما
ماهیت را از وجود به حسب خارج منفک بدانید! این
انفکاک، انفکاک ذهنی است، نه انفکاک خارجی!
[همان‌طور که معتزله خیال کردند]، ماهیت در خارج
عین وجود است. یا به حسب ذهن همان‌طوری که از
صوفیه [می‌گویند]. البته اینها [قابل اشکال] نیستند
و کلام اینها توجیه دارد نه اینکه همین‌طوری ذکر
شده است. آنها در مسئله اعیان ثابته - الآن بحثش را
مطرح نمی‌کنیم - که از همین جا مثل افلاطونیه ناشی
می‌شود قائل هستند به اینکه حقیقت اعیان ثابته

۱. همان، ص ۴۰۹.

بعضی‌ها در ذات باری تعالی فقط صورت عینیّه محضه است اما حقیقت وجود اختصاص به ذات باری دارد و عین ثابت فقط یک صورت علمیه است. البته بعضی از افراد قائل به این مسئله هستند؛ آنهایی که قائل به توغل در توحید هستند و به‌عنوان متوغل در توحید معروف شده‌اند که وجود را مختص به ذات باری می‌دانند و هیچ نوع وجودی برای اعیان ثابته قائل نیستند و اینها را در عالم وجود علمی و علم عنائی حق بدون تعلق وجود به آنها، فقط اشباح می‌دانند که البته این مسئله قابل توجیه است و خیلی هم مرحوم صدرالمتألهین بر این طایفه از صوفیه حمله کرده است و همین‌طور مرحوم حاجی در منظومه به بعضی از این افراد در مسئله اعتباریت وجود [اشکال کردند و] این مطلب را ذکر کرده‌اند، که در آنجا ما کلام بعض از صوفیه را توجیه کردیم و این مسئله همان مطلبی است که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در تعلیقات خود در تعلیقه اول یا دوم در محاکمات، آن محاکمه اولی که مرحوم آقا ذکر می‌کنند، این مطلب را در آنجا می‌آورند و این

نظر را تأیید می‌کنند و اثبات وجود برای اعیان ثابتۀ ...، که البته به‌عنوان اعیان ثابتۀ نمی‌آورند و فقط به

این عنوان **بَعْضِ الْمُتَوَخِّلِينَ فِي الْعِرْفَانِ وَ**

التَّصَوُّفِ، ذکر می‌کنند و ایرادی بر مرحوم آخوند

هم وارد می‌کنند که اینکه شما کلام آنها را رد کردید

و نسبت به وجود را که از مطالب آنها رفض وجود

نسبت به آن ماهیات استفاده می‌شود، این‌طور

نیست! این‌طور نیست که اینها اصلاً نفهمند که این

ماهیات موجوده نیست و حکم عدم به آن بکنند پس

چرا به این ماهیات ترتیب‌اثر می‌دهند؟!

بنابراین مقصود آنها اثبات حقیقت وجود

صد در صد و به تمام معنا برای ذات باری است؛ در

مقام حقیقت عینیۀ خارجیۀ، نه در مقام ظهور و بروز!

در مقام ظهور و بروز، عدم، ظهور پیدا نکرده بلکه

وجود ظهور پیدا کرده است ولی ظهور در وجود

نباید موجب بشود که شما برای این مظاهر حکم به

استقلالیت وجود کنید! این مسئله در آنجا هست که

من خیال می‌کنم یک خطا و اشتباهی از ایشان در

اینجا هست که در اینجا قائل به نفی وجود هستند

حتی وجود ذهنی در مسئله اعیان ثابتۀ!

كَيْفَ وَ الْمَمْكُنْ مَا لَمْ يَوْجَدْ أَصْلًا لَمْ يُكُنْ شَيْئًا مِنَ الْأَشْيَاءِ وَ الشَّيْئَةُ غَيْرُ مُنْفَكَةٍ عَنِ الْوُجُودِ بِالْبَرَاهِينِ الْقَطْعِيَّةِ بَلْ كَمَا أَنَّ فِي طَرِيقَةِ هَوْلَاءِ الْقَوْمِ الْمَاهِيَةِ مَقْتَرَةً إِلَى الْجَاعِلِ فِي نَفْسِ ذَاتِهَا لَا فِي وُجُودِهَا إِلَّا بِالْعَرَضِ وَ لَا يَلْزَمُ مِنْهُ الْإِنْفِكَاكُ بَيْنَ الْوُجُودِ وَ الْمَاهِيَةِ كَذَلِكَ نَقُولُ فِي هَذِهِ الطَّرِيقَةِ الْمَحْوُجِّ إِلَى السَّبَبِ مَوْجُودِيَّةِ الْمَاهِيَةِ أَيْ صَيَّرُوْرَتُهَا بِحَيْثُ يَصِيرُ مَنْشَأً لِلْحَكْمِ عَلَيْهَا بِالْوُجُودِ لَا نَفْسُ ذَاتِهَا مِنْ حَيْثُ هِيَ وَ لَا يَلْزَمُ الْإِنْفِكَاكُ الْمَذْكُورُ.

اگر ممکن وجود پیدا نکند اصلاً اطلاق شیء به

آن نمی شود! در هر جا که شیئیت است باید در آنجا

وجود باشد! در طریقه این قوم ماهیت مفتقر به

جاعل در نفس ذاتش است، نه در وجودش الا

بالعرض. ماهیت بالعرض احتیاج به وجود دارد؛

یعنی وجود امر اعتباری است نه اینکه یک امر حقیقی

باشد و خود ماهیت احتیاج به جاعل دارد. و از این

مسئله، انفکاک بین وجود و ماهیت پیدا نمی شود

گرچه اینها وجود را برای ماهیت **بالعرض و المجاز**

می گیرند و قائل به اصالت وجود نیستند ولی

درعین حال دوباره بین ماهیت و همین وجود

بالعرض انفکاک در خارج نیست.

كذالك نقول في هذه ... ما در این مسئله در این

طریقت می گوئیم: آنکه احتیاج به سبب دارد

موجودیت ماهیت است. یعنی ماهیت به حیثی بشود

که منشأ برای حکم به وجود بشود، نه خود ماهیت!

چون در خود ماهیت ذاتیاتش همان ذاتیاتی است که

می شناسیم و همان مفهومی است که می شناسیم و

اضافه بر آن چیز دیگری نیست. بنابراین انفکاک مذکور دیگر در اینجا پیش نمی‌آید زیرا آنچه را که تصور می‌کنیم هنوز وجود خارجی پیدا نکرده است تا اینکه انفکاک بین ماهیات و وجود باشد، و آنچه که در خارج هست یا قائل به اصالت ماهیت است که ماهیت همان نفس الوجود است یا اینکه وجود از آن انتزاع می‌شود، در هر حال آنچه که در خارج هست، منفک از وجود **إِمَّا عینی و إِمَّا اعتباری** نیست! این طریق اول بود.

طریق آخر.
 الماهیات الممكنة و الطبائع الكلية تشخصها لیس بحسب ذاتها و إلا لم تكن کلیة ای
 معروضاً لمفهوم کلی فی العقل فتشخصها إنما یكون بأمر زائد علیها عارض لها.

طریق دیگر برای ابطال جعل به ماهیت این است که ایشان می‌فرمایند: تشخص ماهیات ممکنه و طبایع کلیه به حسب ذاتشان نیست. خب این مسئله مشخص است. اگر تشخص به حسب ذات باشد دیگر حیوان کلی و انسان کلی نداریم؛ یعنی برای مفهوم کلی معروض واقع بشود. می‌گوییم: **الحيوانُ کلیٌّ**، کلی را بر حیوان حمل می‌کنیم و حیوان یک امر کلی عقلی و منطقی بشود. تشخص ماهیات به واسطه امر زائدی بر آن است که بر آن عارض می‌شود و آن چیست؟

وَ عندَ القومِ إنّ الشیءَ ما لم ینتخصّصْ لم یوجدْ و المحقّقون علی أنّ التشخصَ ینفس

در نزد حکماء شیء تا تشخیص پیدا نکند وجود پیدا نمی‌کند! محققان می‌گویند: تشخیص به نفس وجود خاص است حالا می‌خواهد امر حقیقی خارجی باشد که بنا بر رأی ما همه موجودات جزئیة خارجیة موجب تشخیص ماهیات هستند. حیوان و انسان را از آن کلیت بیرون می‌آورند و یک فرد خارجی به وجود خاص می‌کنند یا باز هم بنا بر قائلین به اصالت ماهیت، انتزاعی عقلی است که آنها دوباره وجود را انتزاع می‌کنند منتها قائل به اصل ماهیت هستند ولی آن وجودی را که انتزاع می‌کنند دوباره همان وجود خاص است؛ یعنی وجودی است که اختصاص به این دارد اگرچه اعتباری است ولی احتیاج به آن دارد!

مثل ریاست، رئیس به هر آدمی می‌گویند که بر یک عده حکومت و امر و نهی کند ولی الآن در یک اداره رئیس یک فرد خاص است؛ یعنی باینکه آن ریاست امر اعتباری است ولی تشخیص آن، تشخیص خاص است. ریاست آن اداره دیگر، یک تشخیص خاص می‌شود و ریاست آن سازمان و اداره دیگر یک

متشخص خاص می‌شود درحالی‌که خود ریاست
یک امر اعتباری است! دلیل این نیست که چون یک
امر اعتباری است پس نباید تشخیص داشته باشد.
قائلین به اصالت ماهیت، قائل به تشخیص هستند
منتها آنها آن تشخیص را به واسطه امر اعتباری
می‌دانند که وجود است و آن امر حقیقی همان استناد
به جاعل است.

لأن تلك الطبيعة الكلية نسبة جميع أشخاصها المفروضة إلى الجاعل نسبة واحدة فما
لم يتخصص بواحد منها لم يصدر من الجاعل فالمجوعول إذن أولاً وبالذات ليس نفس
الماهية الكلية بل هي مع حيثية التعيين أو الوجود أو شئت فسمه.^۱

تساوی تمام افراد انسان نسبت به جاعل

نسبت تمام افراد انسان به جاعل یکی است.
مادامی که نسبت به یکی از اینها تخصص پیدا
نکردند از جاعل صدور پیدا نمی‌کند. خود کلی که
استناد به جاعل ندارد! باید کلی مشخص بشود و
تخصص پیدا کند تا اینکه جعل به آن تعلق بگیرد.
جعل به امر کلی که تعلق نمی‌گیرد بلکه جعل به
ماهیت جزئی تعلق پیدا می‌کند. پس جعل بر ماهیات
کلیه نخورده است بلکه آن ماهیت کلیه از حیث اینکه
آن ماهیت کلیه دارای این مصداق هست [به آن

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۱۰.

خورده است]. از حیث اینکه مقصود از انسان این است والا اگر جعل به انسان کلی بخورد، انسان کلی که در خارج تحقق پیدا نمی‌کند! هزارتا هم به آن جعل بخورد، دوباره در همان عالم کلیت خود باقی می‌ماند.

عدم تعلق جعل به ماهیت کلیه

بله، وقتی که گفتیم: انسان در ضمن زید، آن وقت جاعل می‌گوید: پس الآن بنا بر قائلین به اصالت وجود به آن وجود می‌دهم یا بنا بر قائلین به اصالة الماهیه به آن تعین می‌دهم. پس جعل نمی‌تواند به خود ماهیت کلیه تعلق بگیرد درحالی که نمی‌توانیم جزئیت را بدون آن ماهیت کلیه به ماهیت اضافه کنیم. ماهیت انسان قبل از اینکه جعل بخواهد به آن تعلق بگیرد نمی‌تواند جزئی بشود! نمی‌شود جزئی بشود. حتی اگر شما بخواهید تصور آن ماهیت را در ذهن بکنید چاره‌ای ندارید که از وجود ذهنی ضمیمه آن ماهیت کنید تا ماهیت را در ذهن خود جزئی کنید. بالأخره پای وجود در کار می‌آید! اما اگر وجود ذهنی را پشتوانه قرار ندهید، آیا می‌توانید تصور جزئی از جزئیات کنید؟! امکان ندارد. می‌توانید

تصور زید کنید؟! زیدی که هنوز مخلوق نشده و
تکون پیدا نکرده است.

آیا می‌توانید تصور این شیء به‌خصوص کنید؟!
نه، نمی‌شود. آن وجود ذهنی می‌آید به آن ماهیت
کلی تشخیص می‌دهد ولو در ذهن! بنابراین اینکه
جعل تعلق بگیرد به یک ماهیت متشخصه متعینه این
محال می‌شود، این نتیجه این بحث است.

لا يُقَالُ تَشَخُّصُهَا كَوُجُودِهَا بِنَفْسِ الْفَاعِلِ لَا بِأَمْرِ مَأْخُوذٍ مَعَهَا عَلَى وَجْهِ مِنَ الْوُجُودِ.

همین ماهیت از کلیت یک پشتک و معلق می‌زند
و متشخص می‌شود، همین که جعل از فاعل تعلق به
انسان کلی گرفت هم آن انسان را برمی‌گرداند و هم
به او تعلق خارجی می‌دهد و هم همه کار را باهم
می‌کند. خلاصه، آتش قارشمیش^۱ می‌شود. این جعل
از ناحیه فاعل می‌آید و آن ماهیت کلی را تبدیل به
متشخص و متعین خارجی می‌کند. نه اینکه یک
وجودی بیاید با آن ضمیمه بشود حالا نه به‌عنوان
وجود حقیقی یا به‌عنوان وجود انتزاعی بلکه خود
تشخص این به‌واسطه انتساب به فاعل است. اینکه
یک بام و دو هوا شد!

لَأَنَّا نَقُولُ هَذَا إِنَّمَا يَتَمَشَّى وَ يَصْحُ فِيهَا إِذَا كَانَ أَثَرُ الْفَاعِلِ نَحْوًا مِنْ أَنْحَاءِ حَقِيقَةِ الْوُجُودِ

۱. لغت‌نامه دهخدا: «قارشمیش (ترکی) قارشمیش: مخلوط، درهم.»

در آن جایی این حرف را شما می‌زنید که اثر
 فاعل حقیقت وجود باشد نه اینکه ماهیت، اگر ماهیت
 باشد خب ماهیت که قبل از اثر فاعل هم بود، پس
 فاعل در اینجا چه کاری انجام داد؟! یکی از انحاء
 حقیقت وجود را چیز کرد.

فإنَّ الماهيةَ لما كانَ مفهوماً كلياً يُمكنُ ملاحظتهُ مِن حيثُ ذاته معَ قطعِ النظرِ عنِ
 الفاعلِ و غيره.

پس ماهیت از آن جایی که مفهوم کلی است شما
 قبلاً هم می‌توانستید تصورش را بکنید و احتیاج به
 جاعل نداشت. ممکن بود ملاحظهٔ ذاتش با قطع نظر
 از فاعل و غیر فاعل. بنابراین انتساب به جاعل چه
 کاکلی به سر ما زد؟! ماهیت را که قبلاً می‌توانستید
 تصور کنید حتی ماهیت جزئی را هم می‌توانستید در
 ذهنتان تصور بکنید پس فاعل آمد در اینجا چه کار
 کرد؟! چه گلی به سر ما زد؟! این استناد ماهیت به
 فاعل چه گلی به سر ما زد؟! اگر از جهت کلی بودن
 بود که قبلاً ماهیت کلی بود، از جهت جزئی هم
 انسان می‌توانست یک ماهیت را همین‌طوری به
 انضمام وجود ذهنی تصور کند پس فاعل در اینجا
 چه کار کرد؟! پس خدا آمد در اینجا چه کار کرد؟!
 استناد این به خدا در اینجا که تشخیصی به این ندارد

چون قبلاً هم در ذهن متشخص بود و کاری در اینجا انجام نگرفت. پس استناد به فاعل در اینجا دردی را دوا نکرد، کار اضافی را به وجود نیاورد. اضافه بر آنچه که قبلاً تصور می شد کاری نکرد.

فَهُوَ مِنْ حَيْثُ ذَاتِهِ إِنْ كَانَ مُتَعَيِّناً مُوجُوداً لَكَانَ وَاجِباً بِالذَّاتِ لِمَا مَرَّ وَ إِذَا لَمْ يَكُنْ كَذَلِكَ فَمِنْ الْبَيِّنِ أَنَّهُ إِذَا لَمْ يَكُنْ بِحَسَبِ نَفْسِهِ مُتَعَيِّناً مُوجُوداً فِي الْوَاقِعِ لَمْ يَصِرْ مُتَعَيِّناً مُوجُوداً فِي الْوَاقِعِ إِلَّا بِتَغْيِيرِ مَا عَمَّا كَانَ هُوَ إِيَّاهُ فِي نَفْسِهِ.

این مفهوم از حیث ذاتش اگر متعین بود و قبلاً هم موجود بود و برای خودش استقلال داشت خوب این مثل واجب تعالی بود. اگر وجوب ذاتی داشت که گفتیم این باطل است. اگر این طور نبود؛ اگر به حسب نفسش متعین و موجود در واقع نباشد این دیگر در واقع متعین و موجود نمی شود مگر اینکه از آن حالتی که قبلاً داشت که حالت کلی باشد به یک حالت جزئی تغییر پیدا بکند و آن وقت به واسطه جاعل جزئی می شود که همان وجود است.

ضَرُورَةٌ أَنَّهُ لَوْ بَقِيَ حِينَ الْوُجُودِ عَلَى مَا كَانَ عَلَيْهِ فِي حَدِّ ذَاتِهِ وَ لَا يَتَغَيَّرُ عَمَّا هُوَ هُوَ فِي نَفْسِهِ لَمْ يَصِرْ مُتَعَيِّناً مُوجُوداً وَ لَوْ بِالْغَيْرِ.

اگر در حین وجود بر هر آنچه را که قبلاً [بود] فی حد ذاته باشد و از آن مفهوم کلی که قبلاً بود تغییر پیدا نکند این دیگر متعین و موجود نیست و لو بالغير. ولو با استناد به جاعل این از کلیت درنیاید تشخیص پیدا نمی کند. خدا هم اگر بیاید نمی تواند. چرا؟ چون فرض این است که در همان مفهوم کلی

باقی مانده است. حالا اگر شما بگویید که به واسطه تغییر این تشخص در او پیدا شد. می‌گوییم که اشکال ندارد به انضمام وجود از آن مفهوم کلی خارج می‌شود و تبدیل به مفهوم جزئی می‌شود.

و التَّغْيِيرُ إِمَّا بِانْتِزَامٍ ضَمِيمَةٍ كَالْوَجُودِ وَ إِمَّا بِكُونِهِ بِحَيْثُ يَكُونُ مُرْتَبِطاً بِذَاتِهِ إِلَى الْغَيْرِ بَعْدَ أَنْ لَمْ يَكُنْ كَذَلِكَ بَعْدِيَّةً ذَاتِيَّةً وَ الْأَوَّلُ بَاطِلٌ عِنْدَهُمْ وَ الثَّانِي يُلْزَمُ مِنْهُ انْقِلَابُ الْحَقِيقَةِ وَ هُوَ مَمْتَنِعٌ بِالذَّاتِ.

اگر ضمیمه‌ای بیاید منضم بشود تغییر در آن پیدا می‌شود. اگر شما از وجود می‌ترسید خب ما این‌طور می‌گوییم که به حیثی است که مرتبط به ذات باری است؛ خودش مرتبط به آن ذات باری است که همان تبدل ماهیت لازم می‌آید که یک ماهیتی که خودش ذاتاً ممکن بود به واسطه ارتباطش به ذات باری که در ذاتش هست تبدیل به واجب بالذات می‌شود **فَهُوَ انْقِلَابٌ**. به حیثی که مرتبط به ذات باری الی‌الغیر است بعد از اینکه در ذاتش امکان بود، استواء طرفین بود، احتیاج بود، افتقار بود، حالا بعد از این در ذات خودش این ماهیت تولید می‌کند و ذات خودش را عوض می‌کند و ذاتاً خود این ماهیت احتیاج به فاعل پیدا می‌کند و تبدیل به موجود خارجی می‌شود از حیث ذاتش، نه از حیث غیر خودش که عنایت جاعل باشد. وقتی از حیث ذات خودش باشد پس

هر جایی ذات باشد خب این هم هست. ماهیت تا وقتی که مفهوم انسان باشد حیوان ناطق هم همراهش هست. قبل از خلقت آدم حیوان ناطق بود، قبل از خلقت سماوات و ارضین حیوان و ناطق باهم بودند. قبل از اینکه خدا جبرائیل را هم خلق کند این حیوان و ناطقیت ذاتیات برای انسان هستند منتها در اینجا ماهیت دو حال پیدا کرده است که در حالت اول حالت امکان بود و در حالت دوم می‌گوییم که خود ذاتش استناد به جاعل را می‌طلبد. این بعدیت در ذات پیدا می‌شود و این انقلاب می‌شود؛ انقلاب از امکان به وجوب ذاتی که قبلاً صحبت شد.

و الأول باطلٌ عندهم ... اولی نزدشان باطل

است زیرا اینها قائل به اصالة الماهية هستند و انضمام وجود را قبول ندارند. خب این یکی و دوم هم که از آن انقلاب لازم می‌آید و این ممتنع بالذات است پس ثابت شد که جعل نمی‌تواند به ماهیت تعلق بگیرد. اگر جعل به خود ماهیت بخواهد بحسب ذاته تعلق بگیرد انقلاب لازم می‌آید.

طریق آخر.
القائلون بالجاعلية و المجعولية بين الماهيات يلزم عليهم كون الممكنات أمراً اعتبارية لكون الوجود أمراً اعتبارياً عندهم فليس المؤثر و المتأثر في سلسلة الممكنات إلا نفس ماهياتها بدون اعتبار الوجود فيلزم كون المجعولات و خصوصاً ما سوى المجعول الأول لوازم الماهيات و لازم الماهية عندهم اعتباري محض ليس

طریق سوم برای ابطال استناد جعل به فاعل خیلی
طریق راحتی است؛ آنهایی که می گویند: جعل و
مجعولیت به ماهیت تعلق می گیرد بر آنها این اشکال
پیدا می شود که هرچه در عالم هست اینها امور
اعتباری و همی است. همه اینها تخیلات است.

كُلُّ مَا فِي الْكَوْنِ وَهْمٌ أَوْ خِيَالٌ *** أَوْ
عُكُوسٌ فِي الْمَرَايَا أَوْ ظِلَالٌ^۲

البته آن با این خیلی فرق دارد!

لِكَوْنِ الْوُجُودِ أَمْرًا اِعْتِبَارِيًّا عِنْدَهُمْ ... چرا؟

چون اینها آمدند حساب وجود را رسیدند و گفتند
که وجود یک امر اعتباری است و این را کنار
گذاشتیم. آن که در این سلسله این ماهیات می تواند
تأثیر بگذارد غیر از باری تعالی، - از باری تعالی
گفتیم بگذریم، از صادر اول بگذریم - آنچه که غیر
از باری تعالی بعد از صدور اول هرچه که در سلسله
ممکنات هست؛ جبرائیل، میکائیل، عزرائیل

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۱۰ و ۴۱۱.

۲. دیوان اشعار جامی، فاتحة الشباب، غزل ۵۶۴:

«هرچه در عالم تکوین موجود است همه یا وهم است و یا خیال، و یا
عکس‌هایی در آینه‌هاست، و یا سایه‌هاییست.»

همین طوری شما عوالم را یکی یکی بگیریید تا پایین
بیاید همهٔ اینها ماهیت هستند و ماهیت هم که امر
اعتباری است پس هم مؤثر امر اعتباری شد و هم
معلولش امر اعتباری شد **اعتبارٌ فی اعتبارٍ** دیگر
خیلی عالی می شود!! بدون اعتبار وجود؛ وجود در
اینجا هیچ اعتباری ندارد.

فیلزم کونُ المجعولات... پس لازم می آید
مجعولات و خصوصاً غیر از آن مجعول اول
[اعتباری باشند] به خاطر اینکه مجعول اول از آثار
ذاتی هوهویت ذاتیه است و بسیط الحقیقه است که
آن اثر اولش اثر وجود محدود است و کمی وجود
هم در آن می رود چون بالأخره اثر اول است ولی از
آن که گذشت دیگر همه چرت و پرت هستند!
جبرائیل و عوالم سماء و... فقط آن اثر اول را که
«أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُوْرُ نَبِيْكَ يَا جَابِرُ» است را با
ائمه چهارده معصوم نگه می داریم و دیگر فاتحهٔ بقیه
را می خوانیم. اینها خیلی موحد هستند؛ نه، اینها
ولایتی هستند اینها از این ولایتی های دو آتشفه هستند
که خیلی خلاصه....

و لازمُ الماهیهِ عندهم ... لازم ماهیت هم پیش

آنها اعتباری محض است هم خود ماهیت و هم
لوازش **لیس له التحق أصلاً**.

خب دیگر این بحث که به اینجا رسید و ما
احتمال می‌دادیم فردا هم هستیم ولی ظاهراً جبرائیل
لگد کرد، اسمش را آوردیم این‌طور شد.

*تلمیذ: رادیو معارف یک جمله گفته بود که جبرائیل فقط یک پستچی است! چیزی
متوجه نیست.*

استاد: اگر او پستچی است تو چه هستی؟! نه،
واقعاً اینها تفکرشان همین است؛ آنهایی که اصلاً
نسبت به مسئله وحی اشراف ندارند و حقیقت وحی
را نمی‌فهمند تصور آنها این است که یک خبری یک
جا می‌شود و در گوش جبرائیل خدا یک چیزی
می‌خواند و بعد هم به واسطه عدم سنخیت نفس
پیغمبر با آن عالم بالا باید یک پستچی بیاید و آن خبر
را به پیغمبر و به گوش پیغمبر برساند! این طرز تفکر
آنهاست! اینکه جبرائیل حقیقت تکوینیۀ این واقعه را
می‌آورد و نه به صورت الفاظ بلکه به صورت نفس
این واقعه تکویناً پیغمبر را متغیر و متبدل به آن
واقعیت می‌کند بعد پیغمبر از آن واقعیت به زبان
می‌آورد. اینها را اصلاً اینها نمی‌فهمند یعنی چه؟ این
آیه‌ای را که می‌فرماید:

اینها می گویند که خدا گفته برو بگو احترام اینها را داشته باش و برای اینها دعا کن، این حقیقت تکوینیۀ علیت و فیضی که از ناحیۀ پدر و مادر برای فرزند حاصل می شود و کیفیت ارتباط سعادت ابدی انسان با این مسئله و با این واقعیت، این یک واقعیت خارجی است، این واقعیت خارجی را جبرائیل در نفس پیغمبر می آورد و پیغمبر این مجرائیت فیض را در وجودش احساس می کند آن وقت این کلمات را به زبان می آورد که در زمان حیات این کار را بکن و در زمان وفات هم ﴿وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا﴾ یا در زمان حیات فرقی نمی کند. یا اینکه در سایر آیات هم همین طور است. این آیه همین طور برای مثال بیان شد. در هر آیه و هر قضیه ای مثل ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلَٰهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾^۲ این حقیقت عالم تکوین را

^۱ . سوره اسراء (۱۷) آیه ۲۴. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۵۳:

«برای پدر و مادرت، بال های ذلت و خشوع خود را از روی رحمت بگستران و پایین بیاور! و بگو: بار پروردگار من! بر آن دو رحمت بفرست؛ هم چنان که آن دو مرا در سنّ صیغر و دوران صباوت و کودکی پرورش دادند و به سرحدّ رشد و کمال رسانیدند.»

^۲ . سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۲. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۴۹، تعلیقه ۱:

«اگر در آسمان و زمین آلّه های جز خدا بودند، هرآینه آن دوتا فاسد می گشتند.»

می آورد و کیفیت تکوّن سماوات و ارض را در قلب

پیغمبر قرار می دهد یا فرض کنید مسئله ولایت:

﴿يَأَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾^۱

حقیقت ولایت به واسطه این وحی در قلب

پیغمبر قرار می گیرد البته به صورت اجمال بود و این

به صورت تفصیل می آید قرار می گیرد که این مسئله

ولایت و کیفیت ربط مقام احدیت با واحدیت. این

کیفیت ربط چگونه باید باشد؟ اگر نباشد دینی وجود

ندارد، اگر نباشد اسلامی دیگر وجود ندارد و اگر

نباشد ﴿فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾ آن وقت جناب

واعظزاده خراسانی در آن کنفرانسشان در وحدت

ادیان می فرمایند: یک مسئله اجتهادی است و مثل

نماز و روزه نیست که جزو ضروریات باشد! یک

مسئله اجتهادی است! دست شما درد نکند مثل اینکه

مدام عالی تر دارد می شود. آن یکی می آید دیگری

بہتر از این و... می گوید یک مسئله اجتهادی است

۱. سوره مائده (۵) آیه ۶۷. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۳۴:

«ای رسول ما، تبلیغ کن و برسان به مردم آنچه را که از جانب پروردگارت به تو نازل شده است! و اگر چنین نکنی، رسالت او را تبلیغ نکرده ای، و خداوند تو را از مردم حفظ می کند.»

یکی قبول می‌کند و... بله، ما هم داریم؛ در فتاوا
اختلاف داریم. انگار مثل بول صبی است که آیا بول
صبی با یک مرتبه طهارت قابل زوال است یا با دو
مرتبه! یا مثل خرق برای ازاله تنجس و امثال ذلک
است که آیا با خرقة واحده یا با ثلاثة خرق و
امثال ذلک... [باید باشد]!

ماشاءالله به شعور این علمای ما و به فهمشان که
مسئله ولایت را که دارد ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا
أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا
بَلِّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾ می‌گویند: یک مسئله اجتهادی
است! اینها چیزهایی است که امام زمان از اینها
خوشش نمی‌آید و خلاصه به حسابشان رسیده
می‌شود! آیا قضیه امام زمان اجتهادی است؟!
بی‌شعور! نفهم! این قضیه که پیغمبر می‌آید و مردم
را جمع می‌کند و - باید به این قضیه فکر کنیم - دو
روز صبر می‌کند تا آنهایی که نیامدند بیایند! داریم که
دو روز پیغمبر صبر کردند. در بعضی موارد و
روایات داریم که دو روز صبر کردند تا همه آمدند.^۱

۱. السنن الكبرى، ج ۷، ص ۴۴۳؛ الغدير، ج ۱، ص ۹، با قدری اختلاف.

در آن گرما دهها هزار نفر را نگه داری و بگویی که
علی پسر عموی من است! داماد من است! ای مردم
هوای او را داشته باشید! اگر این طور بود بنده
می گویم که این پیغمبر دیوانه است!

اگر پیغمبر آن طوری که طبری آمده نقل کرده و
اینها دارند توجیه می کنند، این کار را بکند من شیعه
می گویم که پیغمبر دیوانه است! البته دیوانه هم این
کار را نمی کند که دهها هزار نفر را جمع کند و بگوید
که مردم هوای این را داشته باشید یک وقت بعد از
من گرسنه نماند و با اهل بیت فلان کنید! برای چه
پیغمبر این کار را می کند؟! چون احساس می کند آن
رسالت مقدمه برای این بود و تا این حقیقت ولایت
را پیغمبر در وجودش که عین ربط بین خالق و
مخلوق است و با قطع این ربط اصلاً نه خالق
می ماند و نه مخلوقی [بیان نکند] خدا می شود همین
خدای اینها و مخلوق هم که دیگر از اغنام و انعام و
اینها هست! این حقیقت ولایت را چه کسی می آید
بیان کند؟ جبرائیل حامل این حقیقت ولایت است
که می آید و این مسئله را در نفس پیغمبر در مقام

تفصیل از آن بالا قرار می‌دهد. البته خودش زیر دست است ولی نه، آن صورت علمی و آن واقعیتش را می‌آید و در مقام ابراز و اظهار قرار می‌دهد، مصلحت پروردگار در این وقت و موقع هست والا پیغمبر از اول در همه جا می‌گفت، در جنگ‌ها و غیر جنگ می‌گفت؛ چقدر ما تصریح راجع به خلافت امیرالمؤمنین داریم! فقط در غدیر نبود! در خیبر گفت، در آنجا گفت، در آن قضیه گفت که اگر ترس نداشتم مردم مانند عیسی...^۱ ولی دیگر در آنجا به صورت عینی و در مقام تکلیف جای گرفت.

آن وقت جبرائیل پستیچی است؟! اینها فقط فهمشان همین قدر است. ولایت امیرالمؤمنین امر اجتهادی می‌شود! ما هم در طهارت و نجاسات اجتهاد می‌کنیم و در احکام هم همین طور هست یکی فتوا به این می‌دهد و دیگری به چیز دیگری فتوا می‌دهد! ضروریات که نیست! خب اگر این طور است پیغمبرش را هم بگویند که اجتهادی است! اصل خدا و همهٔ ادیان و رسالت پیغمبر را هم بگویند

^۱. جهت اطلاع رجوع شود به الأملی، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۹۶.

که اجتهادی است! اینها خیلی موّحد شدند! خب ما هم بالاتر می‌رویم و اصلاً خدا را می‌گیریم و دیگر همه را رها می‌کنیم لذا راحت‌تر هستیم. بعد هم می‌آیند اینها را در تلویزیون می‌گذارند؛ تلویزیون جمهوری اسلامی و به همه نشان می‌دهند. بنده خودم از تلویزیون دیدم، البته نه تلویزیون بلکه آن صفحهٔ فیلمش آن سی‌دی را آوردند که از تلویزیون ضبط کرده بودند. خیلی عجیب بود! خیلی برای من دقایق سختی گذشت وقتی هم‌چنین مسئله‌ای را از این آدم نفهم و بی‌شعور شنیدم. خیر سر ما مملکت ما مملکت امام زمان است. این حرف یعنی چه؟

تلمیذ: یک جمله‌ای هم یک از مسئولین گفته که هیچ موضوعیتی ندارد امام اول علی باشد یا عمر باشد یا ابوبکر باشد، این موضوعیتی ندارد.

استاد: یا شما باشید هیچ فرقی نمی‌کند. مثل

اینکه باید به خدا پناه برد، خیلی عجیب است! آدم به

کجا می‌رسد که می‌گوید: عمر باشد یا علی چه فرقی

می‌کند، بالاخره یکی باشد. **نعوذ بالله.**

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد